

پیوند عشق* روبرت نوزیک مترجم آرش نراقی

پدیده عام عشق شامل عشق رومانتیک، عشق به وطن، عشق پدر و مادر به فرزند و غیره است. وجه مشترک تمام این عشقها این است که خوشبختی^۱ تو با خوشبختی محبوبت گره می خورد. وقتی اتفاق بدی برای دوستت پیش می آید، برایش ناراحت می شوی، اما آن اتفاق برای او رخ داده است، نه تو؛ وقتی هم که اتفاق خوشی برایش پیش می آید، باز هم آن اتفاق برای او افتاده است [نه تو]، هرچند برایش خوشحال می شوی. اما وقتی برای محبوبت اتفاق بدی پیش می آید، گویی آن اتفاق برای تو هم افتاده است. (لازم نیست این دو چیز بد دقیقاً یکی باشد. در ضمن نمی خواهم بگویم که شخص نمی تواند به دوستش عشق بورزد.) اگر محبوبت آسیبی ببیند یا کسی به او بی حرمتی کند، تو هم آسیب می بینی؛ اگر اتفاق خوبی برایش پیش بیاید، تو هم احساس می کنی که از آن اتفاق بهره مند شده ای. البته اینطور نیست که هر خواسته ای که از محبوبت برآورده شود، تو هم احساس کنی که در وضعیت بهتری قرار گرفته ای؛ باید پای خوشبختی او در میان باشد، نه هوسهای دلش. (ولی خوشبختی او از منظر چه کسی، خودش یا تو؟) به طور کلی خوشبختی ما از خوشبختی دیگران تأثیر نمی پذیرد مگر در قلمرو مناسبات عاشقانه. البته وقتی دیگران گرفتار قحطی می شوند، ما عمیقاً متأثر می شویم و به یاری آنها می شتابیم؛ چه بسا مصیبت آنها تمام فکر و ذهنمان را به خود مشغول کند، اما لازم نیست خودمان را در وضعیت بدتری احساس کنیم.

وجه مشترک تمام انواع عشق همین است که دایره خوشبختی (یا بدبختی^۲) تو فراخ می شود. این ویژگی را هم در عشق به فرزندان و عشق به والدین می توان یافت، هم در عشق به وطن و هموطنان. شرط عاشقی این نیست که تو حتماً دیگری را به اندازه ی خودت یا حتی بیشتر دوست داشته باشی. اینگونه عشقها البته بسیار ارزشمند است، اما هر وقت خوشبختی تو تحت تأثیر خوشبختی دیگری قرار بگیرد، حدی از عشق در میانه حاضر است (البته جهت این تأثیر پذیری باید واحد باشد^۳). هر اتفاق خوب و بدی که برای او پیش بیاید، (تا حدی) برای تو هم پیش آمده است. محبوبهای تو در داخل مرزهای وجود تو هستند، خوشبختی آنها خوشبختی توست. (۱)

"عاشق بودن" یا شیفتگی^۴ حال بسیار پر تب و تابی است که نشانه های آشکاری دارد: تقریباً همیشه به او فکر می کنی؛ دایماً می خواهی با هم در تماس باشید و وقت خود را با هم بگذرانید؛ وقتی او را می بینی هیجان زده می شوی؛ بی خواب می شوی؛ برای بیان احساساتت برایش شعر می گویی، به او هدیه می دهی یا به هر طریقی که برایش خوشایند باشد به او ابراز احساسات می کنی؛ در عمق چشمان هم خیره می شوی؛ در زیر نور شمع با هم شام می خورید؛ دوری کوتاه مدتش برایت بسیار طولانی است؛ وقتی که کارها و حرکاتش را به یاد می آوری ابلهانه لبخند می زنی؛ نقاط ضعف کوچکش را دوست داری؛ از اینکه سرانجام همدیگر را یافته اید سرشار از شادی و لذت می شوی؛ (همانطور که تولستوی در *آناکارنینا*، لوین را وقتی که می فهمد کیتی هم عاشق اوست، ترسیم می کند) همه را ملیح و دلنشین می یابی، و فکر می کنی که همه باید خوشبختی تو را احساس کنند. در داستانهای عشقی هم عشق مرکز همه چیز است، و تمام دغدغه ها و مسؤولیتهای دیگر در کنار آن رنگ می بازد و به حاشیه می رود. (در داستانهای عشقی، داستان وقتی جذاب می شود که عاشق به خاطر محبوبش از پستهای اجتماعی بسیار مهم، مثل فرماندهی سپاهیان روم یا پادشاهی انگلستان در می گذرد.) طراوت و سرزندگی روابط عاشقانه می تواند ابعادی هنری یا اسطوره ای هم ببیند. عاشق و معشوق می توانند مانند پیکره های یک تابلو نقاشی در کنار هم بیارامند، و با هم داستان تازه ای به سبک اوید^۵ را جان ببخشند. در عین حال همه خوب می دانیم که وقتی عشق به يك اندازه دو طرفه نباشد چه رخ می دهد: دچار مالیخولیا می شویم، مدام و به نحوی وسواس آمیز از خود می پرسیم که کجای کار ایراد داشته است، به خیال خود فکر می کنیم که آن ایراد رفع شده است، بر سر راه او به انتظار می ایستیم تا او را ولو به یک نظر ببینیم، به او تلفن می کنیم تا صدایش را بشنویم، بدون او هرکاری را خالی از لطف می یابیم، و گاهی هم به خودکشی فکر می کنیم.

هر وقت و به هر نحوی که شیفته ی کسی شوی، اگر این شیفتگی مجال بیابد که به عشق تبدیل شود، باقی می ماند، در غیر این صورت از میان خواهد رفت. وقتی که عشقی رومانتیک و پابرجا شکل می گیرد، طرفین احساس می کنند که به هم پیوسته اند تا با هم موجود تازه ای را در این جهان پدید آورند، موجودی که می توان آن را *ما* نامید. (۲) البته می توان به نحوی رومانتیک عاشق کسی بود اما با او *ما* نساخت. یعنی

¹ Well-being

² ill-being

³ یعنی افزایش خوشبختی او به افزایش خوشبختی تو، و کاهش آن به کاهش این بینجامد. (م)

⁴ infatuation

⁵ Ovid

ممکن است تو عاشق او باشی اما او عاشق تو نباشد. عشق، عشق رومانتیک، عبارتست از شوق به بنا کردن ما با یک فرد خاص، احساس می کنی که آن فرد همان کسی است که بناست با او ما بسازی (یا شاید خدا خدا می کنی که او همان فرد باشد)، و خدا خدا می کنی که او هم همین احساس را نسبت به تو داشته باشد. (بهرتر است به محض آنکه فهمیدی این فرد شایسته آن نیست که با او ما بسازی، فوراً و برای همیشه فکرش را از سر بیرون کنی.) رابطه ی میان عشق رومانتیک و شوق به بنا کردن ما با فردی خاص، رابطه ای اتفاقی و عرضی نیست. به اعتقاد من این شوق در ذات عشق نهفته است: این شوق بخش مهمی از غایت عشق است.

در ما، طرفین مثل دوقلوهای سیامی به لحاظ فیزیکی به هم نمی چسبند؛ می توانند از هم دور باشند، می توانند درباره ی امری واحد احساسات متفاوتی داشته باشند، و هر کدام از طرفین به کار متفاوتی مشغول باشند. پس به چه معنا این افراد با هم یک موجود تازه، یک ما می سازند؟ میان این دو فرد شبکه تازه ای از روابط شکل می گیرد، و بنابراین، این دو نفر دیگر تنها و جدای از هم نیستند. آن موجود تازه، یعنی ما، فرزند این رابطه تازه است. بگذارید بعضی از ویژگیهای این شبکه را توضیح بدهم؛ ابتدا به دو ویژگی اشاره می کنم که ممکن است تا حدی سرد و حسابگرانه به نظر آید.

ویژگی اول، مشخصه تمام اشکال عشق است، و بیشتر به آن اشاره کردیم: خوشبختی تو با خوشبختی محبوبت گره می خورد. به همین دلیل عشق می تواند تو را در معرض خطر قرار دهد. اتفاقات بدی که برای محبوبت رخ می دهد، برای تو هم رخ می دهد. البته اتفاقاتی خوب هم همینطور است؛ بعلوه، کسی که عاشق توست از سر میل و محبت به تو کمک می کند تا از فراز و نشیبهای زندگی بگذری. او این کار را از سر خودخواهی نمی کند، هر چند این کار تا حدی مایه خوشبختی او هم هست. بنابراین، عشق ضامن خوشبختی توست، و تو را در برابر توفانهای سرنوشت بیمه می کند. (آیا اقتصاددانان پاره ای از جنبه های انتخاب همسر را برای مبنای سرمایه گذاری معقول برای مواقع خطر توضیح می دهند؟)

کسانی که با هم ما می سازند، علاوه بر خوشبختی شان، استقلال خود را هم گرو می گذارند. آنها حق و قدرت تصمیم گیری خود را محدود می کنند؛ از این پس دیگر نمی توانند بعضی تصمیمات را به تنهایی بگیرند. البته نوع این تصمیمها از زوجی به زوج دیگر فرق می کند: کجا زندگی کنیم، چطور زندگی کنیم، با چه کسانی دوست شویم و چگونه آنها را ببینیم، آیا صاحب فرزند بشویم، چند فرزند داشته باشیم، به کجا سفر کنیم، آیا امشب به سینما برویم، چه فیلمی ببینیم. هر یک از طرفین حق تصمیم گیری خود را درباره ی پاره ای امور به طور یکجانبه به مخزن سرمایه گذاری مشترک واریز می کند؛ به بیان دیگر، از این پس باید با هم درباره ی اینکه چگونه زندگی کنیم تصمیم بگیریم. اگر بناست خوشبختی تو عمیقاً از خوشبختی او تأثیر بپذیرد و بر آن تأثیر بگذارد، در این صورت روشن است که دیگر نمی توانی به تنهایی تصمیماتی بگیرد که خوشبختی را بطور جدی تحت تأثیر قرار می دهد. حتی نمی توانی درباره ی اموری که در درجه اول بر خوشبختی خود تو مؤثر است، به تنهایی تصمیم بگیری. (۳)

از قضا به همین دلیل است که برای کسانی که با هم ما ساخته اند، تعبیر جفت^۶ را به کار می برند. این افراد خودشان هم خود را یک واحد تازه و پابرجا می بینند، و همین چهره را به دیگران عرضه می کنند. دلشان می خواهند همه آنها را یک جفت ببینند، دلشان می خواهند هویتشان را به عنوان یک جفت به همه اعلام کنند. بنابراین زوجهای همجنس گرایی که نمی توانند چنین کنند با دشواری جفتی ای روبرو هستند.

کسانی که پاره ای از ما می شوند هویت^۷ تازه ای علاوه بر آنچه داشتند، می یابند. این به آن معنا نیست که تو دیگر هویتی از آن خود نداری، یا هویت تماماً در آن ما حل می شود. اما به هر حال هویت فردی که پیشتر داشتی تغییر می کند. کسی که صاحب این هویت تازه می شود هم خودش حال و هوای روحی خاصی می یابد، و هم نسبت به کسی که در آن ما شریک اوست، چنان حال و هوایی می یابد. هر کدام از طرفین روحاً پاره ای از هویت دیگری می شود. چگونه می توانیم معنای این نکته را دقیقتر توضیح دهیم؟ یک چیز وقتی بخشی از هویت توست که با تغییر یا محو آن احساس کنی که شخص دیگری شده ای. اما این تکرار همان مفهومی از هویت است که محتاج توضیح است. شاید توضیح زیر سودمندتر باشد: وقتی که به کسی عشق می ورزی هوش و حواست را وقف خوشبختی او و رابطه تان می کنی (به بیان کلی تر، آیا می توانیم بگوییم که فلان چیز جزئی از هویت توست به شرط آنکه از جمله چیزهایی باشد که دائماً هوش و حواست را به خود مشغول می کند؟) به کمک پاره ای آزمونهای تجربی می توان نشان داد که هوش و حواس شخص به طور خاصی متوجه هویت مستقل خودش است. مثلاً وقتی که نامت را در میانه همه گفت و گویی که فعالانه در آن شرکت نداری می شنوی، بی درنگ آن را تشخیص می دهی، یا واژه ای که شبیه نام توست یکبار از دل صفحه "بیرون می پرد". می توان به کمک آزمونهای مشابهی نشان داد که ما در مناسبات عاشقانه مان هم چنین حساسیتهایی داریم. مثلاً شخصی که پاره ای از یک ما است وقتی که محبوبش به

⁶ couple

⁷ identity

تنهایی به سفر می رود غالباً درباره ی خطرات سفر (مثلاً سقوط هواپیما یا هر چه از این قبیل) احساس نگرانی بسیار شدیدتری می کند تا وقتی که خودش به تنهایی یا هر دو با هم سفر می کنند؛ همچنین فردی که پاره ای از ماست نسبت به مخاطراتی که به طور کلی دیگری را تهدید می کند حساسیت زیادی دارد، تا آنجا که گاهی مجبور می شود رابطه را خاتمه دهد و به هویت دوران تنهایی بازگردد، خصوصاً وقتی که عاشق و معشوق مجبورند برای مدت طولانی دور از هم زندگی کنند. معیارهای دیگری هم هست که از وجود چنان هویت مشترکی حکایت می کند، مثلاً یکی از آن معیارها نوعی تقسیم کار میان عاشق و معشوق است. فردی که جزئی از ما است ممکن است به مطلبی خواندنی برخورد کند، اما آن مطلب را بگذارد تا محبوبش بخواند، نه برای اینکه خودش دوست ندارد آن مطلب را بخواند، نه، بلکه چون می داند محبوبش از خواندن آن مطلب لذت بیشتری می برد، و همین که یکی از آن دو آن مطلب را بخواند آن مطلب نزد هویت فراختری که اکنون به هر دو تعلق دارد، یعنی آن ما، محفوظ می ماند. اگر آن زوج روابط خود را به هم بزنند، در آن صورت ممکن است هر دو ناچار شوند همه ی آن مطالب را خود دوباره بخوانند؛ از این پس آن دیگری نمی تواند آن کار را برای آنها انجام دهد. (بر فهرست این معیارها می توان مورد دیگری هم افزود که بعداً درباره اش بحث خواهیم کرد: عاشق هرگز به فکر تاخت زدن معشوق خود با دیگری نیست.) گاهی وجود آن ما کاملاً آشکار است. همانطور که یک آدم اهل فکر ممکن است در خیابان قدم بزند و با خود گفتگویی درونی دوستانه ای داشته باشد و همدم خود شود، عاشق هم می تواند با معشوقش که در کنارش نیست، باشد، درباره آن چیزهایی که او می گوید فکر کند، با او گفتگو کند، و چون او آنجا نیست به جایش چیزهایی را که او دوست دارد تماشا کند، به لحن صدای او به دیگران چیزهایی را که او می گفت بگوید، و خلاصه آن ما را تمام و کمال با خودش این سو و آن سو ببرد. (۴)

اگر "من" هر فرد را به صورت یک دایره فرض کنیم، در آن صورت می توانیم آن ما را به صورت دو دایره ی متقاطع تصور کنیم که خطوط میان آن دو، از جایی که دایره ها به هم رسیده اند، پاک شده است. (آیا این همان شکل قدیمی قلب نیست؟) در تجربه ی جنسی دو طرف با هم یکی می شوند، در هم روان می شوند، با هم عمیقاً در می آمیزند، و این وحدت و یکی شدن، آینه و نیز زمینه ساز شکل گیری آن ما است. ما شکل و هیأت "من" خود را به شیوه های مختلفی می توانیم تغییر دهیم، مثلاً می توانیم دست به کارهای بزرگ و ارزشمند بزنیم، درگیر فعالیتهای خلاقانه شویم، و در رشد و تکامل خود بکوشیم. اما علاوه بر اینها، پیوندهای صمیمانه و محرمیت آمیز هم می تواند حدود "من" را جابجا کند، و به آن هیأت^۸ تازه ای ببخشد. عشق روماننیک یک راه این تغییر است، و آنچنان که خواهیم دید، دوستی راه دیگر آن است.

من فرد به دو نحو می تواند با مایی که خود را با آن یکی می داند، ارتباط یابد: یک راه این است که آن ما را وجه بسیار مهمی از خود بداند، و راه دیگر این است که خود را جزئی از آن ما ببیند، یعنی خود را در دل آن ما بداند. مردان در غالب موارد تلقی نخست را بر می گیرند، و زنان تلقی دوم را. مردان و زنان هر دو، آن ما را فوق العاده مهم می دانند، ولی احتمالاً مردان دایره شان را محیط بر دایره ی آن ما رسم می کنند (یعنی آن ما را وجهی در درون خود می بینند)، و زنان احتمالاً دایره شان را محاط در دایره ی آن ما ترسیم می کنند. در هر حال، لازم نیست که آن ما من فردی آنها را ببلعد یا استقلال آن را بکلی نفي کند.

هریک از طرفین مای روماننیک می خواهد طرف دیگر را به طور کامل تصاحب کند؛ اما در عین حال می خواهد طرفش مستقل و مسلط باقی بماند. زیرا فقط کسی که مستقل و مسلط بر خویش است در خور آن است که شریک ما در آن هویت مشترکی شود که هویت فردیمان را فراخ می کند. بعلاوه خوشبختی محبوبت (چیزی که مطلوب تو هم هست) در گرو این استقلال و تسلط است. اما به هر حال و علی رغم آن، ما همچنان دلمان می خواهد که محبوب خود را به طور کامل تصاحب کنیم. به گمان من، این میل از حس سلطه جویی ناشی نمی شود. آنچه تو می خواهی و به آن احتیاج داری این است که همانطور که به طور کامل و تمام عبار صاحب هویت خود هستی، دیگری را هم از آن خود کنی. این امر حکایت از آن دارد که تو در حال ساختن هویتی تازه و مشترک با او هستی. شاید هم این تمایل چیزی نیست جز همان شوقی که تو به ساختن هویت مشترک با محبوبت داری. علی رغم تصویری که هگل از رابطه ی دیالکتیکی متزلزل میان ارباب و بنده به دست می دهد، در مای روماننیک "استقلال طرف مقابل" و نیز "تصاحب کامل او" در فرآیند شکل گیری آن هویت مشترک با یکدیگر جمع می شود.

گوهر رابطه ی عاشقانه عبارتست از نوع نگاهی که عاشقان از درون به این رابطه دارند، نوع احساسی که نسبت به محبوب خود و نیز نسبت به خودشان در متن این رابطه دارند، و نیز شیوه های خاصی که مطابق آن نسبت به هم محبت می ورزند. عاشق در حضور معشوق نشاط می یابد، و نشاط می بخشد؛ این نشاط غالباً خود را در قالب شیطننت و بازیگوشی نشان می دهد. در عشق بالغانه ما شایستگی آن را می یابیم

⁸ self

⁹ topology

که مورد عشقی شورمندانه واقع شویم، امری که در مثلث کودکانه اودیپی (۵) دست داندنی نیست. همین که محبوب ما در کنار ما و به واسطه ی عشقی که در میانه ی ماست، احساس خشنودی و سعادت می کند، ما را از خود خشنود تر می سازد.

عشق فقط وقتی مایه شادابی و شکفتگی ماست که محبوب ما خود ما را دوست داشته باشد، نه آنکه دلبسته تصویری غیر واقعی از ما باشد، یا فقط بخشی از وجود ما را دوست داشته باشد. درحرم امن حریمیت عشق، یار ما را به طور کامل و همانطور که هستیم می شناسد. ما به هیچ وجه دوست نداریم محبوب کسی باشیم که از نقایص ما (یا دست کم آنچه به زعم خودمان نقص است) بی خبر است. گاهی این نقایص نقاط ضعف شخصیتی ماست، گاهی بی دست و پایی یا بی مهارتی یا کم سوادی ما در پاره ای زمینه هاست، و گاهی هم نقایص جسمانی ای است که از چشم دیگران پنهان کرده ایم. ریشه عقده های روانی این است که والدین به شیوه های مختلف در فرزندانشان نسبت به مواضع لذت یا دفع^{۱۰} شان احساس شرم و عذاب را القاء می کنند. این احساسات منفی را می توان به مدد رابطه جنسی ای سرشار از عشق و محبت تلطیف کرد. دربستر حریمیت کامل. عشق است که انسان به تمام قامت آشکار می شود، پالوده می شود، پذیرفته می شود، و التیام می پذیرد.

عشق فقط وقتی دل انگیز است که محبوب خود. تو را دوست داشته باشد، نه وجهی از تو، مثلاً پولت را. مردم دوست دارند "به خاطر خودشان" دوست داشته شوند. اگر کسی تو را بخاطر بخشی فرعی از وجودت دوست داشته باشد، یا دلبسته تصویری دروغین از تو باشد، در واقع تو را به خاطر چیزی غیر از خودت دوست دارد. البته کسی که هویتش را بر مبنای پول یا قدرت پول درآوردن تعریف می کند، یا هویتش را در زیبایی یا هوش یا مهربانی سرشارش خلاصه می داند، در آن صورت نباید گله کند که چرا دیگران او را به خاطر این خصایصش دوست دارند. البته تو می توانی بخاطر آنکه کسی فلان ویژگیهای خاص را دارد، عاشقش بشوی، و همچنان از وجود آن خصوصیات در محبوت لذت ببری، اما دیر یا زود باید او را بخاطر خودش دوست داشته باشی نه به خاطر آن خصایص، یا مجموعه ای از آن قبیل خصایص. اما این دقیقاً به چه معناست؟

ما وقتی عاشق کسی می شویم که با او بودن، و فقط با آن فرد خاص بودن، بخش مهمی از هویت ما را تشکیل دهد: "با مریم بودن"، "با یوسف بودن"، نه "بودن با یک نفر که فلان و بهمان ویژگیها را دارد". اما چطور چنین چیزی ممکن است؟ قاعدتاً ما بخاطر خصایص و ویژگیهای فرد است که عاشق او می شویم، وگرنه چرا عاشق فرد دیگری نشده ایم؟ اما گویی اگر ما را "به خاطر" خصایص مان دوست داشته باشند، عشق امری مشروط خواهد شد، و چه بسا با تغییر یا محو آن خصایص، آن عشق هم تغییر کند یا از میان برود. شاید باید عشق را چیزی نظیر پدیده ی تعقیب و نقش پذیری^{۱۱} در اردکها بدانیم، پدیده ای که در آن جوجه اردک به نخستین شیء جنبنده ای که می بیند وابسته می شود، و در طول دوره ای خاص آن را همچون مادر خود می بیند و تعقیب می کند. در مورد انسانها هم شاید خصایص محبوب جرقه عشق را شعله ور می کند، اما بعد عشق مستقل از آن خصایص ادامه می یابد. البته بهتر هم همین است که عشق بر مبنای خصایص متنوع محبوب در بگیرد؛ یعنی در ابتدا مشروط و قائم به خصایص دل انگیز و خواستنی او باشد، در این صورت بواسطه تنوع و جذابیت آن خصایص، عشقی که در میانه شکل می گیرد سست و متزلزل نخواهد بود. (۶)

اما عشق. میان انسانها، برخلاف پدیده ی تعقیب و نقش پذیری در اردکها، امری تغییر پذیر است. درست است که عشق از ویژگیهای دلربای معشوق مستقل می شود، اما اگر به مرور زمان در محبوب خود صفات زشتی ببینی که پیشتر نمی دانستی، و رفته رفته شمار این صفات بد از حد معینی بگذرد، می توانی خود را از چنگ آن عشق برهانی. حتی ممکن است از فرد دیگری نقش پذیری و به این ترتیب خود را از شر آن عشق پیشین خلاص کنی. با این همه کسی که پاره ای از ماست چنان تغییری را دوست ندارد. فرض

¹⁰ sites of pleasure or elimination

ظاهراً نویسنده در اینجا به رأی فروید در خصوص نحوه تکامل شخصیت اشاره دارد. مطابق رأی فروید انسان مراحل روانی مختلفی را طی می کند و در هر مرحله بخشی از ساختار شخصیت او شکل می گیرد. در هر مرحله فرد طالب نوع خاصی از لذت جنسی است و می کوشد آن را به شیوه خاصی ارضاء کند. مراحل مختلف بر مبنای نوع لذت و شیوه ارضای آن از یکدیگر متمایز می شود. اگر لذت جنسی مربوطه در هر مرحله در حدی که می باید ارضا نشود، انواع عقده ها و اختلالات رفتاری دامنگیر فرد می شود و تمایل شدید فرد به ارضای آن تمنا تا پایان عمر با وی همراه خواهد بود. برای مثال، فروید مرحله ی دوم تکامل شخصیتی انسان را مرحله ی "مقعدی" می نامد. در این مرحله که از ۱۵ ماهگی تا ۳ سالگی طفل را شامل می شود، نقطه تمرکز لذت از دهان به مقعد منتقل می شود، و طفل از طریق دفع مدفوع کسب لذت می کند. در این مرحله است که چون دفع مدفوع در مواقع و مواضع نامناسب انجام می گیرد، تمایل طفل به کسب لذت از طریق دفع مدفوع مایه ناخرسندی والدین می شود، و ایشان می کوشند به شیوه های مختلف طفل را از کار خود شرمنده یا معذب کنند، و به او بیاموزند که از دفع مدفوع در مواقع و مواضع نامناسب پرهیز کند. (۸)

¹¹ imprinting

کنیم که تو کسی را "به خاطر" برخی خصایص دل انگیز و ارزشمندش دوست داری، اگر اینطور باشد، وقتی کس دیگری از راه برسد که از آن خصایص بهره بیشتری دارد، یا حتی واجد خصایص ارزشمند تری است، در آن صورت تو باید این فرد تازه رسیده را بیشتر دوست داشته باشی. پس چرا منتظر نشوی تا فرد "بهتری" از راه برسد؛ چرا عملاً دست به کار نشوی تا کسی را پیدا کنی که در آن جنبه های ارزشمند "امتیاز بیشتری" داشته باشد و محبوب فعلی خود را با او "تاخت بزنی"؟ (نظریه ی افلاطون خصوصاً چنین پرسشهایی را برمی انگیزد، زیرا مطابق آن نظریه معشوق اصلی در واقع ایده ی زیبایی^{۱۲} است، این یا آن آدم خاص مثل ظرفی است که فقط حامل خصایصی است که عشق به آن ایده را در عاشق برمی انگیزد، بنابراین، این فرد خاص را می توان با هر فرد دیگری که جذابتر باشد، عوض کرد. (۷))

اما عاشقی با تاخت زدن محبوب و مدام در پی جنس "بهتر" بودن جور در نمی آید. اما چرا این طور است؟ و چرا فکر می کنیم که باید این طور باشد؟ برای توضیح این پدیده به نظریه ای حاجت داریم. یک راه (نه چندان جذاب) این است که این پدیده را بر مبنای مفاهیم اقتصادی توضیح دهیم. ما برای آنکه کسی را خوب بشناسیم و با او به نوعی همدلی و تفاهم برسیم باید وقت و انرژی زیادی را صرف و سرمایه گذاری کنیم. بنابراین، اگر بخواهیم آن فرد را با کس دیگری عوض کنیم، دچار مشکل خواهیم شد. (اما آیا ممکن نیست که مناسبات با این فرد تازه، حتی با احتساب هزینه های این سرمایه گذاری تازه، بازده^{۱۳} بیشتری داشته باشد؟) تازه درباره ی این فرد تازه هم شک و تردیدهایی وجود دارد؛ فقط پس آنکه مدتی طولانی را با هم می گذرانیم، و با هم کلی جرّ و بحث می کنیم، و گرفتار انواع بحرانها می شویم، می توانیم بفهمیم که آیا این فرد آدم قابل اعتماد و اتکایی هست یا نه، آیا اهل گذشت و یار روزگار سختیهایمان خواهد بود یا نه. حتی اگر در اول کار افق مناسباتمان روشن و امید بخش به نظر آید، باز هم ممکن است دیر یا زود به این نتیجه برسیم که سعی مان باطل بوده و این فرد به درد ما هم بودن نمی خورد، و بنابراین باید مناسباتمان را با او محدود کنیم یا حتی به آن خاتمه دهیم. بنابراین آدم عاقل مناسباتی را که به هر حال تا حد قابل قبولی رضایت بخش است تاخت نمی زند؛ شاید بهتر آن باشد که آن همه انرژی را برای بهتر کردن همان مایی سرمایه گذاری کنیم که هم اکنون پاره ای از آن هستیم.

این توصیه های اقتصادی مطلقاً ابلهانه نیست، اما در سطح می ماند. مطابق این دیدگاه گویی عاشق لازم نیست وجودش را یکسره وقف محبوبی خاص کند، و می تواند او را با دیگری تاخت بزند، اگر این کار را نمی کند فقط به این علت است که می ترسد در این معامله ضرر کند. البته این تحلیل اقتصادی (به فرض صحت) می توانست توضیح دهد که چرا دوست داریم محبوبمان به ما وفادار باشد، یعنی فقط عاشق من باشد، نه هیچ کس دیگر، و چرا برای آنکه از چنان عشقی بهره مند شویم، باید در مقابل، چنان عشق و تعهدی را نیز عرضه کنیم. اما واقعاً چرا ما باید چنان تعهدی را به یک فرد خاص بسپاریم و از تمام کسانی که با آنها سر و سرّی داریم چشم ببوشیم؟ در رابطه عاشقانه ای که در آن فقط به یک فرد خاص تعهد می سپاریم چه حسنی است که از راههای دیگر حاصل نمی شود؟ درست است که ما به محبوبمان اهمیت می دهیم و دلمان نمی خواهد با تاخت زدن او مایه آزارش شویم، اما این ملاحظه به تنهایی نمی تواند آن پرسش را پاسخ دهد.

شاید بر مبنای تحلیل اقتصادی بتوانیم این موضوع را به نحو دیگری توضیح دهیم. (۸) فرض کنیم که تو همیشه با فرد خاصی که کالای معینی دارد معامله می کنی. در نتیجه رفته رفته مهارتهای خاصی را در خود می پرورانی که به کار معامله ات با آن فرد خاص می آید. و البته کسب این مهارتها کار درست و سنجیده ای است (همین امر درباره ی رابطه طرف مقابل با تو نیز صادق است). این مهارت خاص کمابیش به تو اطمینان می دهد که داد و ستد با آن فرد خاص ادامه خواهد یافت، برای آنکه اگر شما دو نفر بخواهید سرمایه ای را که بر روی این رابطه گذاشته اید با فرد سوّمی معامله کنید، خواهید دید که از ارزش آن بسیار کاسته می شود. بعلاوه، تو خود را چنان تغییر می دهی که با توقعات و ویژگیهای طرف مقابلت متناسب شوی و به این ترتیب بتوانی با او بهتر معامله کنی. بنابراین، کسب و کارت با دیگران رونق چندانی نخواهد گرفت. در نتیجه توقع داری که طرف تو هم متقابلاً تضمین کند و متعهد شود که به معامله اش با تو ادامه خواهد داد. البته این درست است که طرف تو نیز برای آنکه بتواند بهتر با تو معامله کند لاجرم مهارتهای خاصی را در خود پرورانده است. اما آن تضمین باید چیزی بیش از اینها باشد. تحت شرایط معینی به لحاظ اقتصادی برای دو بنگاه مالی که طرف معامله یکدیگرند، با صرفه تر است که در یک بنگاه اقتصادی واحد ادغام شوند و تمام اعتبارات در داخل مجموعه تخصیص داده شود. در اینجا دست کم ما به چیزی شبیه به مفهوم "هویت به هم پیوسته" می رسیم.

عاشق و معشوق می خواهند با هم ما بسازند، مایی که با آن یکی شوند، و در آن وسعت یابند، مایی که سرنوشت خود را تا حدّ زیادی با سرنوشت آن یکی می دانند. بنا براین، کسی که سودای معامله دارد،

¹² the Form of Beauty

¹³ return

یعنی می خواهد آن مایی را که تا حد زیادی با آن یکی شده ویران کند، در واقع می خواهد خودش را که اکنون به صورت این "خود بسط یافته" در آمده، ویران کند. بنابراین، شخص نمی تواند به مای دیگری بپیوندد مگر آنکه دیگر خودش را با مایی که اکنون جزئی از آن است، یکی و هم هویت نبیند- یعنی عشقش قبلاً پایان یافته باشد. حتی اگر فرد بخواد مای تازه ای را هم شکل ببخشد، پس از آن دیگر نمی خواهد آن را تاخت بزند. اقتضای ذاتی عشق و مای بی که از دل آن برمی آید، این است که هیچ کدام از طرفین دلش نمی خواهد محبوبش را تاخت بزند. پس از آنکه عاشق شدی دیگر یار و شریک دیگری نمی خواهی (حتی اگر فردی با "امتیازات بیشتر"ی به تو پیشنهاد کنند)، دیگر دلت نمی خواهد خودی را که با آن یکی شده ای ویران کنی و خود دیگری را که ممکن است بهتر اما بیگانه با توست، جایگزین آن سازی. (البته این به آن معنا نیست که دلت نمی خواهد خویشتن خود را بهتر کنی.) احتمالاً در اینجا شیفتگی¹⁴ در پس پرده نقشی ایفا می کند: شیفتگی می تواند راه یکی شدن با ما را بگشاید؛ شیفتگی می تواند در وجود تو شوقی برانگیزد تا بتوانی از وابستگی عمیقی که به استقلال داری دل بکنی، چه بسا همین که دائماً به محبوبت فکر می کنی، و مدام خودتان را در کنار هم تصور می کنید، مقدمه ای برای ما - اندیشی باشد. به تعبیری نسبتاً بدبینانه، شاید این شیفتگی مثل چسبی باشد که آدمها را آنقدر کنار هم نگه می دارد تا سرانجام به هم بچسبند.

از جمله کارهایی که افراد می توانند برای رفع موانع میان خود و محبوبشان انجام دهند، و با هم به سوی شکل بخشیدن به یک ما گام بردارند این است که مدام به هم بگویند که دلشان می خواهد با هم یکی شوند، مدام به هم بگویند که دوستت دارم. در غالب موارد اگر طرف مقابل به ابراز عشق تو پاسخ مناسب ندهد، ماجرا ادامه نمی یابد و همانجا رها می شود. شما دست در دست و پا به پای هم به درون آب گام می نهید. شما مثل دو قوم یا ملتی هستید که عمیقاً نسبت به هم سوء ظن دارند، و در عین حال می باید مشروعیت یکدیگر را برسمیت بشناسند (مثل اسرائیلیان و فلسطینیان). هیچ کدام نمی خواهد دیگری را به رسمیت بشناسد مبادا آن دیگری او را به رسمیت نشناسد، و این هم کافی نیست که هر کدام اعلام کند که دیگری را به رسمیت خواهد شناخت مشروط بر آنکه او هم همین کار را کند. زیرا در این صورت هر کدام دیگری را به نحو مشروط به رسمیت شناخته است، یعنی به رسمیت شناختن اولی مشروط به آن است که دومی او را به نحو نامشروط به رسمیت بشناسد. و چون هیچ کدام دیگری را به نحو نامشروط به رسمیت نشناخته است، مطلقاً کاری از پیش نرفته است. این هم فایده ندارد که هر کدام بگوید دیگری را به رسمیت می شناسم مشروط بر آنکه او هم مرا به نحو مشروط به رسمیت بشناسد: «من تو را به رسمیت می شناسم به شرط آنکه اگر تو را برسمیت شناختم تو هم مرا به رسمیت بشناسی.» زیرا در اینجا هر کدام به دیگری یک اعلان شرطی سه جزیی کرده است، و این اعلان مشروط شده است به اینکه طرف مقابل یک اعلان شرطی دو جزیی را ابراز کند؛ بنابراین هیچ کدام دقیقاً آن چیزی را که برای شروع فرآیند به رسمیت شناختن لازم است (یعنی یک اعلان دو جزیی) ابراز نکرده است. بنابراین مادام که این دو نفر رأی خود را در قالب گزاره های شرطی ای بیان کنند که تعداد ادات شرط در آنها یکسان است؛ هیچ کاری پیش نمی رود.¹⁵ در اینجا نوعی عدم تقارن لازم است، البته لازم نیست که برای شروع کار اولی دومی را به نحو نامشروط به رسمیت بشناسد. کافی است نفر اول برای به رسمیت شناختن دیگری یک گزاره ی شرطی سه جزیی را ابراز کند، و این گزاره مشروط به آن باشد که نفر دوم او را در قالب یک گزاره ی شرطی دو جزیی به رسمیت بشناسد، و نفر دوم در قالب یک گزاره ی شرطی دو جزیی نفر اول را به رسمیت بشناسد. این کار نفر دوم موجب می شود که نفر اول بی درنگ نفر دوم را به رسمیت بشناسد، و همین امر به نوبه ی خود موجب می شود که طرف دوم هم همین کار را بکند. البته روشن است که کار در میان عشاق مطلقاً به این پیچیدگی نیست. هیچ یک از طرفین اعلان موضع توبرتویی از این قبیل نمی کند که «من تو را دوست دارم به شرط آنکه تو مرا مشروط بر آنکه دوست داشته باشم، دوست داشته باشی»، و اگر هم یکی از آنها این کار را بکند، این کار هیچ کمکی به شکل بخشیدن به ما نمی کند. با این همه همین که طرفین مدام به هم بگویند «دوستت دارم»، و پاسخ محبوب خود را با توجه و حساسیت بشنوند، احتمالاً خبر از آن می دهد که نطفه موجود تازه ای در میان آنها بسته شده است، هر چند آن موجود هنوز در آن اعماق پنهان است. طرفین آنقدر باید این کار را تکرار کنند تا بتوانند بر ترسها و تردیدهایشان غلبه کنند، و یک مای واقعی و نامشروط را بسازند.

¹⁴ infatuation

¹⁵ برای مثال، فرض کنید که نفر اول بگوید: "من تو را بشرطی به رسمیت می شناسم که اگر تو را برسمیت شناختم تو هم مرا به رسمیت بشناسی"، یعنی عبارتش به دو شرط مقید باشد. اکنون اگر نفر دوم هم در پاسخ همان را بگوید، یعنی عبارتش مقید به دو شرط باشد، در آن صورت کاری از پیش نخواهد رفت. به بیان دیگر، مادام که شمار ادات شرط در عبارات نفر اول و دوم یکی باشد، یعنی ساختار عبارات از این حیث متقارن باشد، مشکل حل نخواهد شد. چنانکه خواهیم دید، برای حل این مشکل نوزیک پیشنهاد می کند که ساختار عبارات ایشان از حیث مانحن فیه نامتقارن شود، یعنی اگر عبارت شرطی نفر اول مقید به دو شرط است، دومی عبارت خود را مقید به یک شرط کند، و قس علی هذا. (م)

حتی پس از آنکه آن ماسکل می گیرد، حرکت آن ارسطویی است نه نیوتونی، یعنی برای تداوم حرکت آن باید مدام نیروی محرکه وارد کنیم. برای این کار باید مدام عشق خود را به زبان بیاوریم، باید همچنان کارهای رومانیتیک و خلاقانه برای هم بکنیم، خصوصاً کارهایی که از قالبهای مرسوم فراتر می رود. این کارها نمادی از شکل گیری آن ما و راهی برای بیان آن است، و یا اگر هنوز آن ماسکل نگرفته از شوق و اشتیاق ما به شکل گیری آن ما حکایت می کند.

فرض کنید که تاخت زدن محبوب با حقیقت عشق و اقتضای مایی که با هم بنا کرده ایم، ناسازگار است. اما پرسش این است که آیا این نوع عشق ورزیدن کار معقولی است؟ در میان انسانها روابط متنوعی شکل می گیرد که همه در جای خود مهم است، اما لازمه هیچ کدام از آنها این نیست که با دیگری هویتی یگانه بنا کنیم- برای مثال، روابط دوستانه و مناسبات جنسی را در نظر بگیرید. در پاسخ به آن پرسش می توانیم فهرست بلند بالایی از کارها و احساسات خوبی که آن ما می تواند تحقق بخشد، یا تحقق آن را تسهیل کند، عرضه کنیم. اگر کسی طالب این چیزهای خوب باشد کار خلاف عقلی نکرده است، و بنابراین اگر کسی بخواهد بخشی از ما شود، و از امکان تاخت زدن چشم ببوشد، کارش نامعقول نیست. اما اگر عشق رومانیتیک را از ورای عینک شخصی نگاه کنیم و از خودمان بپرسیم که "این کار چه نفعی برای من دارد؟" آن را مسموخ کرده ایم. عاشق فقط یک چیز می خواهد: می خواهد با محبوبش باشد- نه اینکه آن کسی باشد که با اوست. البته وقتی با محبوب خود هستیم، ما آن کسی هستیم که با اوست، اما مطلوب اصلی ما چنان کسی بودن نیست. ما می خواهیم محبوب خود را خوشحال کنیم، و به میزانی کمتر، دلمان می خواهد آن کسی باشیم که مایه خوشحالی او شده است. تمام نکته بر سر موضع تأکید است، یعنی مسأله این است که چگونه باید آن چیزی را که مطلوبمان است، و در پی تحقق آن هستیم، توصیف کنیم- به تعبیر فیلسوفان، مسأله بر سر متعلق التفاتی¹⁶ خواست ماست.

اما وقتی که من می پرسم عشق چه منافعی برای من دارد، از حقیقت عشق رومانیتیک فاصله می گیرم، چراکه خط تأکید را از رابطه میان عاشق و معشوق به حال و روز طرفین رابطه منتقل می کنم. مقصودم این نیست که حال و روز طرفین بی اهمیت است؛ ارزش و جذابیت عشق رومانیتیک از جمله بسته به آن است که آن رابطه تا چه حد برای ما دلنشین است. اما کانون اصلی عشق همانا "رابطه" میان عاشق و معشوق است. مهمترین دغدغه عاشق (از آن حیث که عاشق است)، مهمترین چیزی که ذهنش را به خود مشغول می کند، محبوبش و رابطه میان آنهاست، نه حال و روز خودش. البته نمی توان رابطه را به طور کامل از طرفین رابطه جدا کرد. (منطق مصداقی¹⁷ جدید "نسبت یا رابطه" را مجموعه ای از زوجهای مرتب¹⁸ متشکل از چیزهایی می داند که (به تعبیر ما) طرفین آن رابطه اند.) ویژگی عشق رومانیتیک تابع شخصیت عاشق و معشوق است، و البته بعداً همین عشق به نوبه خود شخصیت آنها را شکوفا می کند. اما برای عاشق هیچ چیز مهمتر از معشوق و رابطه میان آنها نیست، او خود را به مثابه طرف دیگر رابطه مهم نمی بیند. فرق است میان آنکه تو دلت می خواهد کسی را در آغوش بگیری، و اینکه می خواهی از آن فرد فرصتی برای خودت بسازی تا به یک فرد در آغوش کشنده تبدیل شوی.

ما دوست داریم عشق را در زندگی خود تجربه کنیم، دلمان می خواهد بخشی از یک ما بشویم. اما این شوق غیر از عشق ورزیدن به یک فرد خاص است. به اعتقاد من، در مقام انتخاب شریک عشقی دلایل نقش بسیار مهمی ایفا می کند. اما علاوه بر شایستگیها و ویژگیهای طرف مقابل، پرسش دیگری هم مطرح است: آیا از فکر اینکه می خواهی با این فرد خاص ما بسازی به سر شوق می آیی؟ آیا آن هویت مشترک چندان برایت مهم است که بخواهی واجد آن شوی؟ آیا صاحب چنان هویتی شدن برایت دل انگیز و لذت بخش است؟ پاسخ به این پرسشها به اندازه رابطه فرد با هویت مستقل خودش پیچیده و رازآمیز است. این امور هیچ کدام کاملاً تابع عقل نیست، اما در عین حال بهتر آن است که انتخابهایمان با معیارهای عقلی ای که در اختیار داریم مغایر نباشد. (در عین حال فرد دلش می خواهد همیشه احساس کند که شریک زندگیش را درست انتخاب کرده است. همین احساس به او کمک می کند تا لحظات دشواری را که لاجرم در زندگی مشترک پیش می آید، و در آن حتی خود آن احساس هم آسیب می بیند، به سلامت پشت سر بگذارد.) پیش از آنکه آن ما شکل بگیرد، تو احساس می کردی که چطور ممکن است فقط "یک فرد مناسب" برای من در عالم وجود داشته باشد (آدم چقدر باید خوش شانس باشد که با آن فرد معاصر باشد)، اما وقتی آن ما شکل می گیرد آن احساس هم به حقیقت می پیوندد. اکنون هویت تو بخشی از مایی است که با آن فرد خاص ساخته ای، بنابراین اکنون فقط یک نفر است که با این تو خاص متناسب است.

در چشم عاشق هیچ کس بهتر از محبوبش نیست. ممکن است عاشق فکر کند که محبوبش می توانست از بعضی جهات بهتر باشد- مثلاً خمیر دندان را در دستشویی رها نکند یا چیزی از این قبیل- اما

¹⁶ intentional object

¹⁷ extensional logic

¹⁸ ordered pairs

وقتی که تصوّر خود را از آن "محبوب بهتر" بیان می کند، در واقع تصویری از همان محبوبش می دهد که اندکی جرح و تعدیل شده است، نه تصویری از یک آدم کاملاً متفاوت. هیچ کس دیگری نمی تواند جای او را بگیرد، مهم نیست که این کس چه خصوصیتی دارد. شاید دلایلش خصوصیت ویژه صفتی باشد که تو عاشقش شده ای، تو عاشق شوخ طبعی نیستی، عاشق نوع خاصی از شوخ طبعی هستی، تو عاشق ادا درآوردن نیستی، عاشق نوع خاصی از ادا درآوردنی. بنا براین برخلاف رأی افلاطون، هرچقدر که عشق قوت بیشتری می گیرد، تو عاشق ویژگیهای خاصتر و خاصتری می شوی نه جنبه ها و ویژگیهای کلی. تو عاشق عقل کلی یا محبت کلی نمی شوی، بلکه عاشق یک ذهن خاص یا نحوه خاصی از مهر ورزیدن می شوی. عاشق وقتی می خواهد یار "بهتر"ی را تصوّر کند، از آن فرد توقع دارد ویژگیهای بسیار خاصی داشته باشد که هیچ کس دیگری نمی تواند داشته باشد (البته مگر در داستانهای علمی-تخیلی)؛ بنابراین هر کسی را که به تصوّر می آورد صورت کمابیش تغییر یافته ی محبوب اوست، نه یک شخص دیگر. (البته اگر همان محبوب بواقع عوض شود، یار دلباخته می تواند دوباره به دام عشق در افتد، و دوستدار این خصوصیات تازه شود.) بنابراین، عاشق نمی تواند اهل سوداگری باشد. او فقط همان فرد خاص را می خواهد. کسی که هنوز عاشق نشده ممکن است به دنبال فردی با ویژگیهای معین بگردد، اما وقتی آن فرد (یا حتی کسی کمابیش شبیه به او) را یافت و عاشقش شد، می بیند که محبوبش آن صفات را به نحو خاصی که او در ابتدا هیچ تصویری از آن نداشت از خود نشان می دهد، و او اکنون عاشق آن صفات در این صورت خاصش شده است. دیر یا زود باید محبوب را بخاطر آن نحوه بسیار خاص و تقلیدناپذیری که خصوصیات کلی را باز می نماید دوست داشت، نه بخاطر ویژگیهای کلی یا "امتیازاتی" که بخاطر آن ویژگیها کسب می کند. و از همین روست که برای عاشق "تاخت زدن محبوب با دیگری" معنای محصلی ندارد.

اما اینها نشان نمی دهد که فرد نمی تواند همزمان عاشق چندین نفر باشد، درست مثل آنکه فرد ممکن است دلش بخواهد چند کتاب را با هم بخواند. به اعتقاد من شوق رومانیک عبارتست از شوق به بنا کردن ما با یک فرد خاص و نه با هیچ کس دیگر. در اینجا تلقی بسیار پررنگی از هویت در کارست که مطابق آن همانطور که یک شخص واحد نمی تواند چندین هویت فردی را با هم داشته باشد، نمی تواند با چندین ما هم هویت شود. (افراد چند شخصیتی چند هویت ندارند، بلکه هویت واحدشان یکپارچه نیست.) در ما، طرفین واجد هویتی مشترکی شده اند، نه اینکه هر کدام هویتی دارد که فقط فریه شده است. ما دوست داریم علاوه بر زندگیمان، هویتمان را هم با محبوب خود شریک شویم، و این شوق از نهایت پذیرندگی و گشودگی ما نسبت به محبوب حکایت می کند. ما چه چیزی مهمتر و محرمانه تر از هویتمان را می توانیم با دیگری شریک شویم؟ وقتی که تو دوست داری با فردی خاص و نه با هیچ کس دیگر ما بسازی، دلت می خواهد که او هم همین را بخواهد، یعنی دوست داشته باشد با تو و نه با هیچ کس دیگر ما بسازد؛ وقتی عشق رومانیک در میل جنسی تجلی می کند، و از این رهگذر آتشین تر می شود، دو طرف تقریباً به نحو اجتناب ناپذیری می خواهند که فقط با هم و نه با هیچ کس دیگری رابطه جنسی داشته باشند. وقتی که فرد با محبوبش، و فقط با او، نزدیکترین رابطه جسمی را برقرار می کند، با این کارش بر حریمیت و یگانگی هویت مشترکی که با محبوبش ساخته است، صحّه می نهد.

اکنون خوبست نگاهی به دوستی بکنیم: دوستی هم مرزهای وجود فرد را تغییر می دهد، و شکل و ویژگی خاصی به خویشتن او می بخشد. مهمترین رکن دوستی عبارتست از شریک شدن^{۱۹}. دوستان دلشان می خواهد با هم غذا بخورند، با هم خوش بگذرانند، با هم فوتبال بازی کنند، در مشکلات هم شریک شوند، در جشنهای هم شرکت کنند. گاهی بهتر است شخص کارش را تنها انجام دهد، اما دوستان دلشان می خواهد آن را هم دوتایی (یا دسته جمعی) با هم انجام دهند. بدون تردید وقتی کار خوبی را با هم انجام می دهیم، بر لطف آن افزوده می شود. بعضی کارها را وقتی با هم انجام می دهیم بیشتر خوش می گذرد. در حقیقت خوش گذشتن (تا حدّی) عبارتست از اینکه چیزی را با دیگران شریک شویم و با هم از آن لذت ببریم. البته در مناسبات دوستانه دوستان فقط برای نفع شخصی خود نیست که در کارها و فعالیتها هم شریک می شوند. "من"^{۲۰} را (همانطور که بعداً خواهیم دید) می توان نوعی سازوکار برای تصاحب کردن دانست. در این سازوکار "من" ابتدا درباره امور تأمل می کند، نسبت به آنها آگاهی می یابد، و بعد می کوشد تا آنها را فقط از آن خود کند. این رابطه مبتنی بر مالکیت و تصاحب گری حدود میان من ها را بوجود می آورد. و این امر در قلمرو امور روانی به معضله فلسفی "وجود اذهان دیگر" می انجامد. چیزهایی که میان دوستان مشترک است در تملک انحصاری هیچ کدامشان نیست؛ ما و دوستانمان در آنها شریکیم، و دست کم در همین حدّ "من" هایمان در هم تداخل می کند، و حدود میانشان کم رنگ می شود. تجربه ها، فعالیتها، گفت و گوها، گرفتاریها، علائق و سرگرمیهای مشترک ما بخشی از هر دو ماست. ما همان چیزهایی را دوست داریم که

¹⁹ sharing

²⁰ the self

مورد علاقه دوستانمان هم هست. بنابراین، ما "من" های جدای از هم نیستیم - دست کم خیلی از هم جدا نیستیم. (آیا باید دوستی را به صورت دو دایره ی متقاطع تصویر کنیم؟)

دوستی فقط برای تأمین اهدافی فراتر از دوستی نیست، انسانها فقط برای آن با هم دوست نمی شوند که اهداف عالی یک جنبش سیاسی را پیش ببرند، یا پروژه ای کاری را به انجام برسانند، یا منافع شخصی خودشان را تأمین کنند. البته در دوستی منافع زیادی فراتر از دوستی هم حاصل می شود، و این منافع چندان واضح است که محتاج بیان نیست. از نظر ارسطو یکی از آن منافع مهمتر از بقیه است؛ به اعتقاد او دوست "من دوم" ماست، ما می توانیم به مدد او نسبت به خویشتن آگاهی بیابیم. (ارسطو وقتی فهرست مشخصات یک دوست خوب را برمی شمارد از جمله می گوید که فرد باید نظر والدین خود را هم درباره ی اینکه با چه کسی دوستی کند، بپرسد). به هر حال، رابطه تا آنجا دوستی است که دوستان در کارهای مشترکشان هیچ غرضی نداشته باشند جز آنکه دلشان بخواهد آن کارها را با هم انجام دهند.

مردم فراتر از دوستیهای شخصی هم دوست دارند چیزهایی را با دیگران شریک شوند. به نظر من یک دلیل مهمی که مردم روزنامه می خوانند اهمیت یا جذابیت خود خبرها نیست. ما بندرت سمت و سوی کار و بار زندگی مان را بر مبنای اخبار روزنامه ها شکل می دهیم. فرض کنید کشتی ما در دریا غرق می شود، و ما ده سال در جزیره ای متروک گرفتار می شویم. وقتی که سرانجام به خانه و کاشانه مان باز می گردیم دلمان می خواهد از خلاصه ی اخبار این سالها باخبر شویم، البته بدون شک نمی خواهیم تمام روزنامه های ده سال گذشته را خط به خط بخوانیم. بلکه روزنامه ها را می خوانیم تا در اطلاعاتی که رفقیمان دارند، شریک شویم، دلمان می خواهد از چیزهایی که آنها می دانند، باخبر شویم، دلمان می خواهد در مخزن محتویات ذهنی آنها شریک و سهیم شویم. ما زبان و سرزمین مشترکی با آنها داریم، و اگر واقعه ی عظیمی رخ دهد، همه هم سرنوشت خواهیم بود. اما در عین حال دلمان می خواهد در جریان اطلاعات روزانه هم با هم شریک شویم، و این امر نشان می دهد که اشتیاق ما به شریک شدن تا چه حد نیرومند است.

به طور کلی، در دوستی های غیر رومانتیک، دوستان هویت مشترکی با هم ندارند. شاید دلایلش تا حدی شبکه ی ضربدری^{۲۱} مناسبات دوستانه باشد. ممکن است دوست دوست تو از آشنایان تو باشد، اما این دلیل نمی شود که آن فرد لزوماً به تو نزدیک باشد، یا شما با یکدیگر رفت و آمد مستقلی داشته باشید. مناسبات دوستان از جهتی مانند مناسبات میان کشورهای است که با هم قرارداد دفاعی چند جانبه امضاء کرده اند، و چون همیشه این امکان وجود دارد که در میان آنها بر سر عملیات نظامی و الحاق سرزمینهای اشغالی اختلاف بروز کند، دشوار بتوان چیزی فراتر از آنها یافت که بتوان قدرت را با اطمینان خاطر به آن تفویض کرد، و آن را محمل هویتی فراختر دانست. همچنین بر مبنای این ملاحظات بهتر می توانیم بفهمیم که چرا یک فرد حتی اگر بخواهد نمی تواند در آن واحد در روابط رومانتیک چند جانبه (یا سه جانبه) درگیر باشد. دوستان دلشان می خواهد کارهایشان را با هم انجام دهند، و بحق معتقدند که ارزش دوستی در همین است. و شاید دوستی، برخلاف عشق رومانتیک، خصوصاً از این جهت ارزشمند است که آن شراکت دل انگیز را می توان بدون شراکت در هویتها حاصل کرد.

خوبست درباره نوعی از مشارکت هم سخن بگوییم که غرض اصلی از آن خود مشارکت نیست، اما در عین حال حس عمیقی از همبستگی^{۲۲} پدید می آورد. در این نوع مشارکت ما با هم هدفی خارجی را تحقق می بخشیم- مثلاً می کوشیم با هم آرمانی سیاسی یا جنبشی اصلاحگرانه یا پروژه ای شغلی را تحقق بخشیم، یا با هم ورزش کنیم، یا نمایشی هنری را اجرا کنیم، یا با هم پروژه ای علمی را به انجام برسانیم. افرادی که در این فعالیتها مشارکت دارند از اینکه با همکاری هم هدفی ارزشمند را تحقق می بخشند، لذت می برند. شاید وقتی جوانان خانواده را ترک می کنند خصوصاً به چنین چیزی نیاز دارند، و همین است که تا حدی "آرمانگرایی" دوران جوانی را شکل می دهد. وقتی تو در کنار دیگران می کوشی هدفی عالی را تحقق بخشی، و به سهم خودت کاری انجام می دهی، زندگی دیگر امری صرفاً خصوصی نیست. به این ترتیب شهروندان می توانند خود را کسانی ببینند که در کنار دیگران تمدنی به یاد ماندنی را می آفرینند.

عشق رومانتیک و بناکردن ما چیز بسیار خوبی است، اما در عین حال انسان می تواند مدتهای طولانی، حتی سالیان سال، تنها باشد و به بهترین وجهی رشد و تکامل بیابد. لازم نیست فکر کنیم که تمام انسانها بدون استثنا فقط وقتی در زندگی خود به عالیترین مدارج کمال می رسند که عشقی رومانتیک را تجربه کنند، و بخشی از یک مای رومانتیک باشند- بودا، سقراط، عیسی، بتهوون، یا گاندی اینطور نبودند. شاید دلایل این است که برای حفظ و ارتقای ما باید انرژی زیادی صرف کرد، و نوع زندگی و فعالیت این بزرگان جایی برای این کار باقی نمی گذاشت (یا مجال چنین کاری را بغایت تنگ می کرد). اما در این باره بیش از این باید گفت. این افراد خویشتن خود را به شیوه ای بسیار خاص، درخشان و بدیع تعریف کرده

²¹ crisscrossing

²² solidarity

بودند، و لذا به آسانی در قالب یک مای رومانیتیک نمی گنجیدند؛ و به همین دلیل زندگی منحصر به فردشان لاجرم با بقیه فرق داشت. البته در غالب موارد "ما" نمی تواند تمام ظرفیت خودش را تحقق بخشد، و بنابراین، فرد دور اندیش می کوشد تا انواع دیگری از مناسبات و ارتباطات شخصی را نیز با دیگران برقرار کند. با این همه وجود این انسانهای فوق العاده برجسته به ما می آموزد که "ما"، حتی در بهترین حالتش، هویت بسیار خاصی را شکل می بخشد، و دقیقاً به همین دلیل پاره ای از مهمترین امکانات زندگی را منتفی می کند. (یا آیا ماجرا فقط این است که این شخصیتها به حریفی حاجت داشتند که به اندازه ی خودشان فوق العاده و استثنایی باشد؟)

دقیقاً همانطور که هویت "من" در طول زمان تداوم می یابد، ما هم می خواهد به حیاتش ادامه دهد؛ وقتی فرد یکسره با آن مای یکی می شود، از جمله دلش می خواهد که آن مای تداوم بیابد. ازدواج نشانه آن است که طرفین کاملاً با آن مای یکی شده اند. با ازدواج، آن مای به مرحله ی تازه ای وارد می شود، در این مرحله زوجین می کوشند تا بنای مستحکمتری بسازند، یعنی بیش از پیش با یکدیگر یکی شوند. با ازدواج طرفین جفت هم شده اند، هر چند بقای این پیوند تضمین نشده باشد. از این به بعد لازم نیست زوجین نگران این باشند که آیا حقیقتاً مای پایداری ساخته اند یا نه، اکنون باید با فراغ بال و اعتماد به نفس بکوشند تا در کنار هم زندگی ای با کانون و جهت خاص خودش را بنا کنند. آنها زندگی خود را با هم و در قالب آن مای بسر می برند. به محض آنکه تخمک و اسپرم با هم درآمیختند، سرنوشت آن دو یکی می شود. نخستین فرزند آن زوج عین یکی شدن آنهاست. تمام تاریخ گذشته آنها دیگر به دوران پیش از تولد این طفل تعلق دارد.

مایک موجود فیزیکی تازه در عالم خارج نیست - هر چند ممکن است شأن انتولوژیک تازه ای داشته باشد. اما این مای می تواند به شبکه روابط عاشقانه اش تجسّدی فیزیکی هم ببخشد. این وظیفه را "خانه" برایشان انجام می دهد. خانه بیانگر و نماد نوع احساس و رابطه میان آن زوج است، بیانگر و نماد آن روحی است که آنها را به هم پیوند می دهد؛ و همین است که خانه را برای آنها مکانی دلپذیر می کند. فرزندان را هم می توان به نحو دیگر و به معنای عمیقتری صورت خارجی عشق پدر و مادر دانست، فرزندان تجسد جهانی هستند که "من" فریه شده و محبوب پدر و مادر آفریده است. و شاید پدر و مادر تاحدی به این دلیل به فرزندان خود عشق می ورزند و از وجودشان لذت می برند که آنها را تجلی خارجی عشق خود می بینند. البته روشن است که فرزندان صرفاً طفیلی عشق والدین نیستند، یعنی صرفاً تجلی آن عشق یا وسیله ای برای بزرگداشت آن نیستند؛ آنها پیش و بیش از هر چیز انسانهایی هستند که محتاج محبت و توجه اند، و باید از نفس وجودشان لذت برد، و آنها را برای خاطر خودشان دوست داشت.

پیوندهای صمیمانه و محرمیت آمیز شکل و حدود "من" را تغییر می دهد، و به آن هیأت تازه ای می بخشد، و این را می توانیم در تجربه های عاشقانه، در شراکتهای دوستانه، و در محرمیت روابط جنسی ببینیم. تغییر حدود و هیأت من فردی از جمله غایات سلوک دینی هم هست: بسط "من" تا آنجا که همه وجود را در بر گیرد (ودانتای هندی)، فنای من (بودیسم)، یا وحدت یافتن با امر الوهی. علاوه بر آن، ادیان غالباً مشوق نوعی عشق عام نسبت به کل بشریت هم بوده اند. این عشق هم تا حدّ زیادی شخصیت فرد را تغییر می دهد و به "من" او هیأت تازه ای می بخشد، به طوری که دیگر نمی توانی آن را به معنای دقیق کلمه "فرد مستقل"^{۲۳} بنامی (تصویری را که داستایفسکی در *برادران کارامازوف* از پدر زوسیما ترسیم کرده، به یاد بیاورید).

مردم کمتر عشق رومانیتیک را با سلوک معنوی توأم می کنند، و شاید این امری تصادفی نباشد. ظاهراً فرد نمی تواند در آن واحد تمام توش و توان خود را صرف بیش از یک تبدل عظیم در وجود خودش بکند. اما شاید گاهی اوقات لازم باشد که فرد برای تغییر خودش در زمانهای مختلف به شیوه های مختلف متوسل شود. البته لازم نیست خوب و بد این قبیل تحولات را صرفاً بر مبنای تأثیری که بر من می گذارد، داوری کنیم. موجود تازه ای که در نتیجه این تبدلها آفریده می شود و شکل می پذیرد، هویت خاص خودش را دارد، و باید مستقلاً مورد ارزیابی قرار بگیرد. من حقّ دارم از اینکه چندان انعطاف پذیر بوده ام که به چنان تحولاتی تن دهم و از کوران آن تغییرات سرفراز بیرون آیم، به خودم ببالم، اما ارزش این موجود تازه تولد یافته را نباید فقط بر مبنای منافع من سنجید. این به نفع یک اسپرم و تخمک است که به هم بپیوندد و موجودی تازه به وجود آورند، اما ارزش این زندگی تازه را دیگر نباید بر مبنای سود و زیان سلولهای جنسی سازنده آن ارزیابی کرد. ما در دل پیوند عاشقانه دگرذیسی می یابیم.

* Robert Nozick, "Love's Bond" From his book: *The Examined Life*. New York: Simon and Schuster, 1989.

یادداشتها:

۱. می توان معیار دقیقتری را صورتبندی کرد که نشان می دهد چه موقع خوشبختی دیگری مستقیماً بخشی از خوشبختی توست. این وضعیت تحت شرایط زیر حاصل می شود: (۱) وقتی بگویی و معتقد باشی که خوشبختی تو تا حد زیادی تحت تأثیر تغییراتی است که در خوشبختی او رخ می دهد؛ (۲) خوشبختی تو از خوشبختی او در جهت واحد تأثیر بپذیرد، یعنی افزایش خوشبختی او به افزایش خوشبختی تو بینجامد، و کاهش آن به کاهش این؛ (۳) وقتی از خوشبختی او کم می شود، تو خودت را در وضعیت بدتری بدانی، و وضعیت عاطفی تو به تناسب این وضعیت عوض شود؛ (۴) فقط به این دلیل مستقیماً تحت تأثیر تغییرات خوشبختی او قرار می گیری که می دانی چنان تغییری رخ داد است، نه برای آنکه آن تغییرات چیز دیگری را درباره خودت به تو نشان داده، مثلاً چیزی از دوران کودکی یا هرچه از این قبیل؛ (۵) خلق و خوی تو تغییر کند: احساسات واقعی ات تغییر کند و بتوانی نوع متفاوتی از عواطف را تجربه کنی (و این شرط خصوصاً در تشخیص وضعیت مورد بحث مفید است)؛ و (۶) این تغییر خلق و خو نسبتاً پایدار باشد. بعلاوه، (۷) تو این تمایل یا قابلیت کلی را نسبت به یک فرد یا موضوع خاص داشته باشی، یعنی وقتی در خوشبختی آن فرد تغییری رخ داد، تو مستعد باشی که تحت تأثیر آن واقع شوی.

۲. برای بحثی درباره ی عشق به مثابه ی بنا کردن یک ما نگا.

Robert Solomon, *Love*, (Garden City, N.Y.: Anchor Books, 1981)

۳. اینکه طرف مقابل دیگر نمی تواند هر تصمیمی را یکجانبه بگیرد، در مورد تصمیم به قطع رابطه ی عاشقانه رومانیتیک هم صادق است. تو معتقدی که می توانی به تنهایی در این باره تصمیم بگیری. البته می توانی، اما فقط به شیوه و شتابی خاص. انواع دیگر روابط را می توانی هر وقت که خواستی، یا هر وقت که آن رابطه را ناخوشایند یافتی قطع کنی، اما در رابطه ی عاشقانه طرف مقابل "حق رأی دارد". این حق رأی البته همیشگی نیست؛ اما طرف مقابل حق دارد که توضیح بدهد، برای حلّ مسأله تلاش کند، یا قانع شود. بدون تردید، پس از مدتی یکی از طرفین ممکن است همچنان بر قطع رابطه، حتی بدون جلب رضایت دیگری، اصرار بورزد، اما طرفین رابطه ی عاشقانه پیشاپیش از حق اقدامات یکجانبه و عجولانه چشم پوشیده اند.

۴. وقتی دو نفر ما می سازند، آیا این ما موجود تازه ای است که به عالم افزوده می شود، یعنی چیزی علاوه بر طرفین رابطه و شبکه ی روابط میان آنهاست؟ (آیا گاهی نمی خواهیم بگوییم که علاوه بر آن دو تن، آن ما هم احساس خاصی دارد؟) این شبیه آن است که بپرسیم آیا جامعه به مثابه ی کل موجودی تازه است که بر جهان افزوده شده یا چیزی نیست جز سر جمع روابط مختلفی که در میان مردم وجود دارد؟ ما، همچون بدن یا جامعه، خود را در مقابل (طیف وسیعی از) شرایط جدید حفظ می کند و تطابق می بخشد. اما برخلاف جامعه یا بدن، وقتی که یکی از اجزای سازنده ی ما عوض می شود، دیگر همان موجود پیشین نمی ماند. اما افرادی که در رابطه ی مبتنی بر ما هستند، غالباً با جهان خارج به مثابه ی یک واحد تعامل دارند، واحدی که کانون تصمیم گیری و نیز خوشبختی خاص خود را دارد. خوبست توجه کنیم که ما چهره های گوناگونی دارد و کارها و ارزشهای تازه ای را ممکن می سازد. توجه به این نکته بسیار مهمتر از آن است که ببینیم آیا این ما به لحاظ انتولوژیک موجود تازه ای به عالم می افزاید یا نه. البته این موضوع اخیر، نمونه ی خوبی است از تجربه پدیدارشناسانه و آشنای "صرف خشنودی از با هم بودن در فضایی که عاشق و معشوق با هم ساخته و پرداخته اند". (برای بحثی مفصل و روشنگر درباره ی ماهیت ما و فاعل متکثر- بحثی که پس از تکمیل این کتاب منتشر شد- نگاه کنید به :

Margaret Gilbert, *On Social Facts* [London: Routledge, 1989], pp. 145-236.

۵. در ادبیات یونانی داستان دیگری وجود دارد که درباره ی تلماخوس است. تلماخوس در دوران آوارگی اودیسه با مادرش پنه لوپه در خانه مانده بود. این قصه تصویر متفاوتی از خصلت مثلث آسای خانواده به دست می دهد. پدر در وقت نیاز یک حامی است، نه صرفاً کسی که بر سر عشق مادر به رقابت برمی خیزد. اگر مادر به همان جذابیتی باشد که کودک می پندارد، در این صورت در غیبت پدر مدعیان دیگری از راه خواهند رسید و خود را به مادر عرضه خواهند کرد. در اینجا این خواستگاران مادرند که به پسرک که فرزند رقیب است به چشم دشمن نگاه می کنند، و می خواهند دست به خون او بیالایند یا او را علیل کنند، نه پدر طفل. (و این تصویر خلاف تصویری است که ادبیات روانشناسانه به عنوان سرچشمه ی اضطرابهای کودک معرفی می کند). تلماخوس به پدر خود نیاز داشت- تا مثلثی/من فراهم آورد- و به همین دلیل بود که به راه افتاد تا او را پیدا کند.

۶. به نظر می رسد اینکه فرد بخاطر خصایصش محبوب واقع شود، به این معناست که او مستحق عشق است، یعنی آن خصایص مبنای استحقاق اوست. مفهوم "مستحق عشق بودن" مفهوم غریبی است؛ آیا اگر کسی نتواند

پاره ای از استانداردهای سختگیرانه را برآورده کند، مستحق عشق نیست؟ البته که نه. ما گاهی می‌گوییم که فلانی ارزش عشق بهمانی را نداشت، اما منظورمان این است که او نمی‌توانست پاسخ مناسبی به عشقی که نثار او شده بود بدهد، نمی‌توانست به نحوی که در خور رابطه‌ی عاشقانه است واکنش نشان دهد. (لازم نیست که تو حتماً در پاسخ، عشقی رومانتیک نثار فرد کنی. بلکه وقتی عشقی اصیل نثار تو می‌شود، تو، دست کم، باید آن را به نحوی که در خور آن عشق است، رد کنی.) بنابراین، در خور عشق (رومانتیک) بودن یعنی که اینکه فرد این قابلیت را داشته باشد که پاسخ عشق را با عشق بدهد. اما فرض کنیم که ما پیشاپیش نمی‌دانیم آیا آن فرد چنان قابلیت دارد یا نه، در آن صورت آیا شخص نمی‌تواند از طریق دوست داشته شدن آن قابلیت را در خود بیافریند یا بیدار کند؟ همین است که به عاشقان امید می‌دهد، آنها معتقدند که عمق و اصالت عشق شان عشق را در دیگران نیز بر خواهد انگیخت؛ شخص باید در این عالم تجربه بیشتری بیندوزد تا دریابد که ماجرا همیشه از این قرار نیست.

۷. نگاه کنید به:

Gregory Vlastos, "The Individual as an Object of Love in Plato", in his *Platonic Studies* (Princeton: Princeton University Press, 1973), pp.3-34.

۸. این پارگراف از نحوه‌ی تحلیل اقتصادی در منبع زیر الهام گرفته شده است:

Oliver Williamson, *The Economic Institutions of Capitalism* (New York: The Free Press, 1986).